

چرا ادبیات ؟

کارکرد ادبیات در زندگی بشر چیست و چرا باید به آن پرداخت؟
وجود ادبیات قوی در فرهنگ یک ملت، چه تاثیری در زندگی و سرنوشت آنان دارد ؟
آیا ادبیات ، برای رهایی از دغدغه ها و رنج های انسان تنها نقش یک مخدر موقت را ایفا می کند ؟

آیا ادبیات می تواند در پیدایش تحولات جامعه مانند شکل گیری انقلاب های سیاسی موثر باشد ؟

در این مقاله قصد داریم پاسخ این پرسش ها را از دیدگاه ماریو بارگاس یوسا بررسی کنیم .
ماریو بارگاس یوسا ، یکی از مهم ترین نویسندگان و سیاستمداران آمریکای لاتین است که درباره جایگاه ادبیات در جامعه و رابطه آن با قدرت ، سخنان قابل تاملی دارد .
او اهل کشور پرو است اما از ۲۳ سالگی تا کنون ، در شهر های پاریس ، لندن و مادرید ، به تحصیل ، تدریس و روزنامه نگاری مشغول بوده است .

نویسنده رمان های معروف عصر قهرمان ، سور بز ، جنگ آخر الزمان و ده ها رمان و نمایشنامه و مقاله دیگر ، در مجموعه مقالات و مصاحبه هایش ، به نکات مهمی اشاره می کند که بیانگر دیدگاه او نسبت به ادبیات و نسبتش با قدرت و سیاست است .

در اینجا ، مقاله ای از او با عنوان " چرا ادبیات " را محور قرار داده ام و سپس از سایر سخنان او نیز ، به تناسب بحث ، شواهدی آورده ام .

(لازم به ذکر است که در این نوشته ، از کتاب " چرا ادبیات؟" ترجمه آقای عبدالله کوثری استفاده شده است)

در ابتدای مقاله "چرا ادبیات؟" ، نویسنده سعی دارد ادبیات را فرا تر از عامل سرگرمی و وقت گذرانی معرفی کند . هرچند در انتهای نوشته ، به نکاتی اشاره کرده که ما را در ایمان او به آن حقیقت اولیه دچار تردید می کند .

سخن ماریو بارگاس یوسا ، با بیان یک تجربه ی شخصی آغاز می شود که یکی از بهترین روش ها برای آغاز یک جستار شخصی است:

" بارها برایم پیش آمده که در نمایشگاه کتاب یا کتابفروشی ، آقای به سراغم آمده و از من امضا خواسته و این را هم اضافه کرده است که : " برای همسر م " می خواهم یا

"برای دختر جوانم" یا "برای مادرم" ؛ من هم بلافاصله از او پرسیده ام : خودتان چی ؟ اهل مطالعه نیستید ؟

پاسخ همیشه یکی ست : چرا ، کتاب خواندن را دوست دارم ، اما می دانید ؟ خیلی خیلی گرفتارم . این پاسخ را ده ها بار شنیده ام ... از نظر این گونه آدم ها ، ادبیات ، فعالیتی غیر ضروری است ..."

او پس از بیان این تجربه پر تکرار ، با استفاده از آمار و ارقام رسمی ، این حقیقت را اثبات می کند که گرایش به ادبیات و حتا گرایش به مطالعه کتاب ، در بین زنان روز به روز بیشتر از مردان می شود .

البته منظور اصلی نویسنده ، مقایسه بین زنان و مردان نیست ؛ چنان که خود او نیز تاکید می کند که مرزبندی خشک و نرمش ناپذیر میان زن و مرد را ، در زمینه نسبت دادن فضایل و معایب معنوی ، قبول ندارد .

بلکه منظور اصلی ، اشاره به این نکته است که عموم افراد جامعه ، ادبیات را یک سرگرمی غیر ضروری می دانند و پرداختن به آن را مخصوص آدم های کم مشغله و کم دغدغه (یا به تعبیر گویا تر " بیکار ") قلمداد می کنند . از همین روست که ادبیات ، روز به روز بیشتر تبدیل به فعالیتی زنانه می شود.

با این اوصاف ، پرداختن به ادبیات ، برای زنان هم فضیلتی محسوب نمی شود و نشان از درک ارزش و جایگاه ادبیات ندارد .

سپس به بیان چند نکته می پردازد که برای درک ارزش و جایگاه ادبیات ضروری است . این نکات را می توان در ۴ عنوان زیر دسته بندی کرد :

۱- وحدت بخشی ادبیات

۲- اثرات ادبیات در سطح زبان

۳- پرورش ذهنی انتقادی

۴- کشف پنهان ترین واقعیات زندگی انسانی

:

۱- وحدت بخشی ادبیات

در جهانی که همه چیز به سوی تخصصی شدن پیش می رود و هر علمی برای خود ، تبدیل به جزیره ای جداگانه با زبانی مخصوص به اهالی آن می شود ، فاصله بین آدم ها روز به روز بیشتر و رسیدن به زبان مشترک و تفاهم ، ناممکن تر شده است :

"این تنها ادبیات است که همچنان زبان مشترک همه مردم دنیاست..."

این احساس اشتراک در تجربه جمعی انسانی ، در درازای زمان و مکان ، والاترین دستاورد ادبیات است...

ما در مقام خوانندگان شکسپیر، دانته و تولستوی ، یکدیگر را در پهنه زمان و مکان درک می کنیم و خود را اعضای یک پیکر می یابیم...

هیچ چیز بهتر از ادبیات به ما نمی آموزد که تفاوت های قومی-فرهنگی را نشانه غنای میراث آدمی بشماریم و این تفاوت ها را که تجلی قدرت آفرینش چند وجهی آدمی است ، بزرگ بداریم "

این نکته ، زیبا ترین ویژگی در ستایش ادبیات است که نویسنده مقاله به آن اشاره می کند و با بیانی شیوا آن را توضیح می دهد .

اما در این عبارات ، دو معنای مختلف از وحدت بخشی به چشم می خورد :

معنای اول : رسیدن به " زبان مشترک انسانی " و " درک انسان های دیگر " است.

معنای دوم : رسیدن به این نکته که انسان ها اعضای یک پیکرند و باید تفاوت های قومی -فرهنگی را بزرگ داشت و نشانه غنای میراث آدمی برشمرد.

او می گوید : " برای ایمن داشتن انسان از حماقت ، تعصب ، نژادپرستی ، تفرقه مذهبی و سیاسی ، هیچ چیز از این حقیقت که در آثار ادبی بزرگ آشکار می شود موثر تر نیست ."

در این جا سوالی پیش می آید :

آیا این سخن نویسنده ، بدین معناست که در میان نویسندگان بزرگ و صاحب اندیشه یا خوانندگان و طرفداران پر و پا قرص آن ها ، افکار نژادپرستانه ، تعصب آمیز، تفرقه افکن و احمقانه وجود ندارد؟

به عبارت دیگر آیا اهالی ادبیات ، بیش از دیگران به برابری و برادری مردم جهان معتقدند؟

تعبیر برادری و برابری ، برگرفته از متن مقاله است :

"مردان و زنان همه ملت ها در هر کجا که هستند ، در اصل برابرند و تنها بی عدالتی ست که در میان آن ها بذر ترس ، تبعیض و استثمار می پراکند..."

آن پیوند برادرانه که ادبیات میان انسان ها برقرار می کند... از همه موانع ناپایدار فراتر می رود ..."

اما گویا این معنا ، در خارج از این مقاله ، چندان هم مورد تایید خود نویسنده نیست . چرا که او درجایی دیگر ، در مورد بورخس (یکی از نویسندگان مورد علاقه اش) می نویسد :
دنیای بورخس ، گاه از قوم مداری فرهنگی معینی آسیب می بیند . سیاه پوستان ، سرخپوستان و بدویان ، اغلب در داستان هایش پست و حقیر جلوه می کنند و در حالی از بربریت غوطه ورنند . (واقعیت نویسنده ، ترجمه مهدی غبرایی ، نشر مرکز ۱۳۷۷)

همچنین در مصاحبه دیگری که در همین کتاب آمده است، درباره تی اس الیوت می گوید :
او شاعر بزرگی بود اما ... فرهنگ های دیگر در پهنه نگرش او جایی نداشتند . او آنقدر ظرفیت فکری نداشت که قبول کند فرهنگ های دیگر ، نژاد های دیگر و باورهای دیگر ، سهم بزرگی در عالم اندیشه و هنر داشته اند... فکر می کنم خوب است این را بدانیم که حتا بزرگترین نویسندگان ، دچار محدودیت هایی هستند ."

در پاسخ به سوال مطرح شده ، جمله آخر او بسیار قابل تامل است.

ضمن این که نویسنده این مقاله ، ماریو بارگاس یوسا در مقاله ای دیگر با عنوان " فرهنگ آزادی " می گوید :

" هویت فرهنگی " مفهومی خطرناک است؛ از دیدگاه اجتماعی صرفا مفهومی مشکوک و ساختگی است ؛ اما از دیدگاه سیاسی ، ارجمندترین دستاورد آدمی یعنی آزادی را به خطر می اندازد ."

اما آیا منظور او از " هویت فرهنگی " ، چیزی غیر از " تفاوت های فرهنگی " است که قرار بود با استفاده از ادبیات خوب ، آن را بهتر بپذیریم و نشانه غنای میراث آدمی بشماریم ؟

به هر حال ، وحدت بخشی ادبیات، به این معنا که تقویت کننده ارزش های اصیل انسانی مانند برابری و برادری و پذیرش تفاوت های فرهنگی باشد ، مفهومی قابل خدشه است و باید بیشتر مورد بررسی قرار گیرد.

۲- اثرات ادبیات در سطح زبان :

نویسنده در این بخش به دو نکته اشاره می کند :

نکته اول : مشکلات ارتباطی افراد جامعه به خاطر فقر زبانی

" جامعه ای بی خبر از خواندن که از ادبیات بوی نبرده ، همچون جامعه ای از کرو لال ها ، دچار زبان پریشی است و...مشکلات عظیمی در برقراری ارتباط خواهد داشت "

نکته دوم : محدودیت فکر و تخیل

"مساله ، تنها محدودیت کلامی نیست. محدودیت فکر و تخیل نیز در میان است.مساله فقر تفکر نیز هست ، چرا که افکار و مفاهیمی که ما به واسطه آن ها به رمز و راز وضعیت خود پی می بریم ، جدا از کلمات وجود ندارند .

ما سخن گفتن درست ، پرمغز ، سنجیده ، و زیرکانه را از ادبیات و تنها از ادبیات خوب می آموزیم ..."

جمله آخر این بند نیز کمی سوال برانگیز است چرا که در پی پذیرش چنین سخنی ، توقع خواهیم داشت که هر کس اهل ادبیات (و به قول نویسنده ، اهل ادبیات خوب) است ، سخنان پرمغز و سنجیده بگوید . در حالی که این توقع ، گاهی برآورده نمی شود .

وی در ادامه به قدرت زبان در "انتقال احساسات" و "پرورش تخیل" اشاره می کند و این دو عامل را سبب تقویت شادمانی و همچنین لذت جسمانی بیشتر در زندگی می داند . سپس نکته مهمی را درباره ارتباط تنگاتنگ ادبیات با کتاب کاغذی بیان می کند ؛ او می گوید :

"رسانه های دیداری-شنیداری ، کلام را در قیاس با تصویر ، که زبان اصلی آن هاست ، بر جایگاهی ثانوی می نشاند و کاربرد زبان را تا حد کلامی شفاهی ، که هیچ ربطی به بعد مکتوب آن ندارد تقلیل می دهد ...

این نکته مرا به این فکر انداخت که ... سرنوشت ادبیات ، به گونه ای جدا ناشدنی با سرنوشت کتاب پیوند یافته است...

من نمی توانم بپذیرم که عمل مطالعه ، ... می تواند بر صفحه کامپیوتر ، آن رویا ها و لذات حاصل از کلمات را با همان حس صمیمیت و همان تمرکز ذهنی و خلوت معنوی ، که از مطالعه کتاب حاصل می شود ، در یک جاگرد آورد ...

من یقین دارم ، هرچند قادر به اثباتش نیستم ، که با برجیده شدن کتاب ، ادبیات لطمه ای جدی ، حتا مرگبار خواهد خورد ..."

این نکته هر چند در جای خود بسیار مهم است ، اما پرداختن به آن ما را از موضوع اصلی مقاله دور می کند و شایسته است که در مقاله یا کتابی جداگانه بررسی شود .

۳-پرورش ذهنی انتقادی :

" ادبیات خوراک جان های ناخرسند و عاصی است...و برای آن ها که از زندگی، بدان گونه که هست راضی اند ، چیزی ندارد که بگوید ...

در غیاب ادبیات ، ذهنی انتقادی که محرک اصلی تحولات تاریخی و بهترین مدافع آزادی ست ، لطمه ای جدی خواهد خورد ، زیرا ادبیات خوب ، سراسر رادیکال است و پرسش هایی اساسی درباره جهان زیستگاه ما پیش می کشد...

انسان به ادبیات پناه می آورد تا ناشادمان و نا کامل نباشد..."

این سخن یوسا ، احتمالاً به این معناست که ادبیات ، غیر از نشان دادن نقص ها و ناشادمانی ها ، وظیفه ارائه راه حل برای رفع آن ها را نیز عهده دار می شود .

البته او در ادامه مقاله می گوید :

"ادبیات ، تنها به گونه ای گذرا ، این ناخشنودی ها را تسکین می دهد...توهم ادبی ما را از جا می کند و به جایی فراتر از تاریخ می برد ... وقتی کتاب را می بندیم و از دنیای قصه به زندگی واقعی بر می گردیم ، چقدر سرخورده می شویم ؛ اما به این ادراک گرانقدر می رسیم که دنیای خیالی داستان ، زیباتر و کامل تر از این زندگی ست که در بیداری می گذرانیم... بدین سان ، ادبیات خوب ، همواره ویرانگر است ؛ چیزی ست که هستی را به چالش می خواند ...

ادبیات ... به ما یادآوری می کند که این دنیا ، دنیای بدی ست ...و نیز به ما یادآوری می کند که دنیا را می توان بهبود بخشید و آن را به دنیایی که تخیل و زبان ما می تواند بسازد ، شبیه تر کرد ."

در اینجا نیز از اصلاح جهان سخن می گوید ؛ اما درباره این که دقیقاً کارکرد ادبیات در بخش اصلاح جهان چگونه است ؟ و آیا پیشنهادی ارائه می دهد یا نه ؟ سخنی به میان نمی آورد .

نکته قابل توجهی که در سخنان ماریو بارگاس یوسا به چشم می خورد ، این است که او ادبیات را به دو نوع "ادبیات خوب " و "ادبیات بد" تقسیم می کند .

اما به نظر می رسد تعریف او از این دو قسم ، در جاهای مختلف ، متفاوت است .
مثلا در قسمت های قبلی ، این جملات را از او دیدیم :

"ادبیات خوب ، سراسر رادیکال است و پرسش هایی اساسی درباره جهان زیستگاه ما
پیش می کشد ... انسان به ادبیات پناه می آورد تا ناشادمان و ناکامل نباشد ...
ادبیات خوب همواره ویرانگر است ، چیزی ست که هستی را به چالش می خواند ... و
نیز به ما یادآوری می کند که دنیا را می توان بهبود بخشید و آن را به دنیایی که زبان و
تخیل ما می تواند بسازد شبیه تر کرد "

اما در جای دیگر (در یک مصاحبه) چنین می گوید :

" فکر می کنم در آمریکای لاتین ، ما واقعیت را دوست نداریم. دنیای واقعی را دوست
نداریم و این ما را به طرف داستان کشانده ، اما معتقدم دو نوع داستان داریم ،
داستان مطلوب و داستان نامطلوب ؛ داستان مطلوب همان داستان ادبی و هنر
مندانه است و داستان نامطلوب ، زائیده ایدئولوژی ست ...

سپس در توضیح داستان نامطلوب ، اندیشه مارکسیسم را مثال می زند و آن را داستانی نا
مطلوب و غیر قابل اعتماد می داند و در عوض نظام دموکراسی را واقعی و موجب
پیشرفت بر می شمرد با این توضیح که :

"دموکراسی ، دقیقا نقطه مقابل ناکجا آباد (یوتوپیا) است . دموکراسی نظامی است که
"میانمایگی" را می پذیرد و باور دارد به اینکه تنها راه برای تحمل پذیر کردن زندگی
جمعی ، رسیدن به وفاق جمعی ست . یعنی قانع کردن خودمان به این که هرگز به
کمال نمی رسیم .

جوامعی که به این معنی عملگرا هستند به پیشرفته ترین استانداردهای زندگی و نیز
پیشرفته ترین نهاد های دموکراتیک رسیده اند ... ما (در آمریکای لاتین) مطلقا از
پذیرش دنیای واقعی اجتناب کرده ایم . همیشه مفتون کمال بوده ایم و کمال در ادبیات
و هنر می تواند واقعیت داشته باشد اما در سیاست هرگز ... این یکی از علل ناتوانی
مداوم ما در ایجاد دموکراسی های کارآمد در آمریکای لاتین است . "

به نظر می رسد موضع گیری های ماریو بارگاس ادیب با ماریو بارگاس سیاستمدار ، سر
ناشارگاری دارد .

در نهایت از میان سخنان مختلف او، نمی شود به پاسخ این سوالات رسید :

- بالاخره ادبیات قرار است جان های "ناخرسند و عاصی" را خرسند و رام کند یا
ناخرسند تر و عاصی تر ؟

- به عبارت دیگر اساسا کارکرد ادبیات در تحولات روحی و اجتماعی چیست ؟ آیا به ارائه راهکار منجر می شود یا درحد نمایاندن کژئی ها و نابسامانی ها باقی می ماند ؟
- آیا بی اعتمادی به دنیای واقعی ، که پدید آورنده شاهکار های ادبی هستند(مانند شاهکارهای ادبی روسیه و آمریکای لاتین که مثال زدید) ، باعث پیشرفت جوامع می شوند یا خیر؟
- لازمه پیشرفت جوامع آمریکای لاتین ، پذیرش میانمایی پیشنهادی دموکراسی ست یا کمال گرایی زائیده ی ایدئولوژی های سیاسی تحرک بخش مانند مارکسیسم؟
- چرا مردم در آمریکای لاتین ، به جای گرایش به دموکراسی ، به افراد ضد دموکراسی همچون هوگو چاوز و فیدل کاسترو که از نظر شما فاسد و خشن هستند ، گرایش پیدا می کنند ؟

(ماریو بارگاس یوسا می گوید : چاوز کسی ست که من او را خودکامه منتخب می نامم . چون او می گوید : دموکراسی چیزی نیست جز نقابی برای استثمار و سرمشق دلخواهش نظام فاسد و خشن کاسترو است)

دریافت پاسخ او در این زمینه ها ، نیازمند دریافت تصویری روشن از رابطه "سیاست با ادبیات" در اندیشه اوست .
درباره ی این رابطه ، در قسمت بعدی مقاله سخن خواهم گفت .

نکته پایانی که در این قسمت شایان توجه است ، این که یوسا ، ناخرسندی و عصیان ویژه ی اهالی ادبیات را ، به ناخرسندی از بی عدالتی های تحمیلی جهان و " نارضایتی از نظام های سیاسی حاکم" محدود کرده است .

البته در نکته ای که بعد از این ذکر می شود ، به "کشف نابسامانی های روحی بشر" توسط ادبیات نیز اشاره می کند اما آن کشف را ، به منزله "اعتراض انسان به خود" قلمداد نمی کند ؛

به علاوه این که باز هم راه حلی برای رفع آن کژئی ها و نابسامانی های روحی ، که همانا سرمنشا اصلی کژئی ها و نابسامانی های اجتماعی ست ، ارائه نمی دهد.

۴) کشف پنهان ترین واقعیت های زندگی انسانی

"نوآوری های آفرینندگان ادبی بزرگ ، چشم ما را به جنبه های ناشناخته وضعیت خودمان باز می کند .

وقتی می گوئیم بورخسی ، این کلمه بلافاصله چیزی را برای ما تداعی می کند و آن ، جدا شدن ذهن ما از نظم عقلانی واقعیت و ورود به عالم غرایب است ...

صفت " ارولی " که خویشاوند نزدیک اصطلاح "کافکایی" ست، یاد آور دلهره ای هولناک و احساس پوچی فوق العاده است . احساسی که دیکتاتوری های توتالیتر قرن بیستم... در جامعه پدید می آوردند ...

پس غیر واقع ها و دروغ های ادبیات نیز ، محملی سودمند برای شناخت پنهان ترین واقعیت های انسانی هستند .

حقایقی که ادبیات آشکار می کند ، همواره خوشایند نیست و گاه تصویری که ما در آینه شعر و رمان از خود می بینیم تصویر هیولایی ست .

خواندن درباره قساوت های آمیخته با روابط جنسی که مارکی دوساد با تخیل خود پرورده و نیز درباره خود آزاری ها و قربانی های هولناکی که در کتاب های نفرین شده ساخر-مازوخ و باتای می یابیم، ما را با آن چهره هیولا وار آشنا می کند ...

از آن بدتر، کشف این واقعیت است که این خشونت و زیاده روی ها برای ما بیگانه نیست ، بلکه بخشی نهفته از وجود انسان است ...

و یادمان باشد آنچه نخستین بار به این پسغوله های ذهن انسان سرکشید و قدرت ویرانگر آن ها را کشف کرد ، علم نبود ، بلکه این کشف از آن ادبیات بود ..."

در این جا ، گذشته از مساله نقد و بررسی این نظریه ، دو سوال دیگر هم مطرح می شود :

اول این که: این کارکرد ادبیات چگونه می تواند به تمام جامعه سرایت کند ؟

به بیان دیگر ، وقتی می گوئیم کافکایی یا ارولی یا بورخسی ، چند درصد از مردم جامعه مورد نظر ، معنای کلام ما را می فهمند ؟ یا چگونه می توان این درصد را بالا تر برد ؟

- دوم این که آیا کشف معضلات و اعوجاجات روحی در آدمی توسط ادبیات، به ارائه راه حل نیز منجر می شود یا تنها دستاوردش ارائه ی روشن و باور پذیری از پوچی و وحشت زایی جهان و چهره هیولایی انسان است ؟

در آخر، نویسنده، بار دیگر نگرانی خود را از تقابل مدرنیته و سنت که ممکن است منجر به حذف کتاب و لطمه خوردن به ادبیات شود اظهار می کند و تأکید می کند که برای حفظ ادبیات، یا به عبارت دیگر برای دچار نشدن به کابوس "دنیای بدون ادبیات" ، باید بیشتر بخوانیم .

(پایان قسمت اول)